

روان شناسی در برزخ تعریف اصل خود Psychology in ambiguity of its definition

Dr. Hadi Bahrami Ehsan
Professor of psychology, Faculty of
Psychology, University of Tehran.

Zeinab sadat rohani
M.A of psychology, Faculty of
Psychology, University of Tehran

دکتر هادی بهرامی احسان
استاد گروه روانشناسی دانشکده روانشناسی و علوم
تربیتی دانشگاه تهران
زینب سادات روحانی
دانشجوی کارشناسی ارشد روان شناسی، دانشکده
روانشناسی و علوم تربیتی، دانشگاه تهران

Abstract

While psychologists do train, research, even practice clinical interventions, without any doubt about the subject of their study and science, they still obscure the issue of psychology, the "psychic" concept. Although passing at least one century since the recognition of the science of psychology and the extraordinary development of branches and different psychological trends, there is still no consensus about this issue. Psyche, mind, behavior, and psychological processes have been interpreted in the history of human knowledge since the beginning of its production and at least its registration has been used up to now. This paper, with its focus on the dissection of the subject of psychology in the history of science, seeks to review this ambiguity and to show the dominance of this ambiguity in the present situation.

Key Concepts: psyche, Mind, Spirit, Subject of Psychology

چکیده

در حالی که روان شناسان بدون کمترین تردیدی درباره موضوع مطالعه و علم خود تدریس، تحقیق و حتی مداخلات بالینی انجام می‌دهند، اما هم چنان موضوع اصلی روان شناسی یعنی مفهوم "روان" در بوته ای از ابهام غرق است. با گذشت حداقل یک قرن از رسمیت یافتن علم روان شناسی و توسعه خارق العاده شعبه‌ها و شاخه‌ها و گرایش‌های مختلف روانشناختی، هنوز اتفاق نظری درباره این موضوع حاصل نشده است. روان، ذهن، رفتار و فرایندهای روان شناختی تعابیری بوده است که در طول تاریخ معرفت بشر، از آغاز تولید و حداقل ثبت آن تاکنون مورد استفاده گرفته است. این مقاله با تمرکز خود بر کالبدشکافی موضوع روان شناسی در تاریخ علم، در تلاش است تا ابعاد این ابهام را مرور کرده و سیطره این ابهام را در شرایط کنونی نیز نشان دهد.

مفاهیم کلیدی: روان، ذهن، روح، روان شناسی

سیر تاریخی مفهوم روان

تاریخ روان‌شناسی را می‌توان به دو دوره اصلی تقسیم کرد. دوره اول از زمان فلسفه یونان باستان تا پایان قرون وسطی، یعنی بیش از دوهزار سال امتداد داشت. در این مدت موضوع اصلی روان‌شناسی را روح، ماهیت روح و رابطه آن با بدن تشکیل می‌داد. این دوره به عصر روان‌شناسی مابعدالطبیعی موسوم بود (میزیاک و سکستون، ۱۳۷۱). جمع بندی‌های عمده تفکر قدیم توسط دموکریت، افلاطون و ارسطو انجام می‌گیرد. این سه هریک نماینده یکی از مکاتب "ماتریالیسم"، "ایده‌آلیسم" و "رنالیسم" هستند. افلاطون جسم و روح را دو حقیقت متمایز می‌دانست. اما ارسطو معتقد بود روح و جسم باهم متحد هستند و یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. او روان‌شناسی را به صورت "مطالعه روح" تعریف کرد (اژه‌ای، ۱۳۹۱). در طول دوره دوم، یعنی از زمان دکارت تا قرن نوزدهم، کانون توجه و علاقه از روح به ذهن تغییر جهت داد. روان‌شناسی جنبه تجربی یافت و عمدتاً به بحث پیرامون فرآیندهای ذهنی، به ویژه احساس، ادراک و تداعی معانی پرداخت. در آن زمان روان‌شناسی شروع به تاثیرپذیری از علوم طبیعی، علم فیزیک، زیست‌شناسی و فیزیولوژی کرد. فلسفه در طول دو قرن و نیم، یعنی از سال ۱۶۰۰ تا ۱۸۵۰ مفاهیم و نظریه‌هایی را صورت‌بندی کرد که مبنای فلسفی روان‌شناسی نوین را تشکیل می‌دادند (میزیاک و سکستون، ۱۳۷۱).

دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) به مسأله ذهن-بدن پرداخت. او معتقد به دوگانگی روح و ماده بود و وجود انسان را متشکل از جسم و روح می‌دانست. دکارت معتقد بود که این دو عنصر در انسان با یکدیگر مرتبطند؛ به این معنی که بدن بر روان و روان بر بدن تاثیر می‌گذارد و این ارتباط بین جسم و روح در غده صنوبری صورت می‌گیرد. با ارائه این دیدگاه دکارت به عنوان پدر نظریه ارتباط متقابل در مبحث روان-بدن شناخته شده است (برینگ، ۱۳۷۴). البته دکارت با وجود تمایزی که میان دو جوهر روحانی و جسمانی قائل می‌شود، اتحاد

جوهری آنها را مسلم می‌داند و می‌گوید: "... من در تامل ششم، آنجا که از متمایز بودن روح و بدن سخن می‌گفتم، نشان دادم که روح از لحاظ جوهر با بدن متحد است..." (مولر، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۲۳).

بعد ازدکارت، اثبات گرایی، ماده گرایی و تجربه گرایی بنیادهای فلسفی علم نوین روان شناسی را تشکیل دادند. اثبات گرایی منحصر بر واقعیت های مشاهده پذیر و عینی استوار بود و ماده گرایی مبتنی بر این عقیده بود که همه واقعیت های جهان را می‌توان با اصول فیزیکی ماده و انرژی تبیین کرد (شولتز، شولتز، ۱۳۸۴).

تجربه‌گرایان در واکنش به نظریه اندیشه های فطری دکارت این عقیده را ابراز کردند که تمام اندیشه‌ها از تجربه به دست می‌آید. هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹) و لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) از این دسته بودند. از نظر هابز تمام اندیشه‌ها از تجربه حسی ناشی می‌شوند. او وجود ذهن غیر مادی را انکار کرد و در رابطه با مساله ذهن-بدن قائل به وحدت‌گرایی مادی بود. لاک در این عقیده که تمام اندیشه‌ها از تجربه حسی ناشی می‌شوند با هابز هم نظر بود؛ اما معتقد به دوگانه نگری ذهن-بدن و در نتیجه توانایی ذهن در شکل‌بندی آن اندیشه‌ها بود (هرگنهان، ۱۳۸۹). هارتلی (۱۷۰۵-۱۷۵۷) هم نسبت به ذهن دیدگاه ماشین گرایی داشت. او به نوعی موسس مکتب تداعی محسوب می‌شود؛ چراکه نخستین فردی بود که از نظریه تداعی برای تبیین همه فعالیت‌های ذهنی استفاده کرد. پس از او "جیمز میل (۱۷۷۳-۱۸۳۶) عقیده ماشین گرایی را درباره ذهن انسان با چنان صراحت و جامعیتی به کار بست که پیش از او بی سابقه بود به نظر میل ذهن یک ذات منفعل است که تحت تاثیر محرک های خارجی قرار دارد." (شولتز، شولتز، ۱۳۸۴، ص ۷۰).

چهار دانشمند آلمانی یعنی وبر (۱۷۹۵-۱۸۷۸)، فخنر (۱۸۰۱-۱۸۸۷)، هلم هولتز (۱۸۲۱-۱۸۹۴) و وونت (۱۸۳۲-۱۹۲۰) در ایجاد روان‌شناسی آزمایشگاهی (تجربی) تاثیر زیادی داشتند. در این نوع روان‌شناسی در شرایط آزمایشگاهی و کنترل شده، رابطه بین پدیده مادی و پدیده روانی ناشی از آن یا همان احساس بررسی می‌شود.

وبر و فخر تقریباً به طور هم‌زمان به بررسی رابطه بین محرک و احساس ناشی از آن پرداختند (شولتز، شولتز، ۱۳۸۴). در واقع فخر ذهن یا روان را مساوی با احساس اندازه‌گیری شده می‌داند و معتقد است بین جسم (عضو تحریک شده) و ذهن (روان) رابطه وجود دارد. او به توازی روانی-فیزیکی معتقد بود و از روش‌های پسیکوفیزیک استفاده کرد. هلم هولتز هم در زمینه ادراک بینایی و شنوایی آزمایش‌های زیادی انجام داد. این سه هیچ‌کدام به معنای واقعی روان‌شناس نبودند. وونت نخستین فردی است که می‌توان او را روان‌شناس نامید.

وونت به عنوان مؤسس علم جدید روان‌شناسی شناخته می‌شود. به نظر وونت روان‌شناسی عبارت است از علم تجربه. او معتقد بود روان‌شناسی متافیزیک نیست و باید بدون اتکای به آن تکامل یابد. وونت به کلی متافیزیک را که فخر به علت علاقمندی به فلسفه کاملاً از آن دوری نجسته بود، کنار گذاشت (برینگ، ۱۳۷۴). او موضوع اصلی روان‌شناسی را تجربه بی‌واسطه می‌دانست و از روش "درون‌نگری" استفاده می‌کرد. وونت، روان یا ذهن را فعال و پویا و یک فرایند می‌دانست.

ساخت‌گرایی

ساخت‌گرایی ادامه نظام روان‌شناختی وونت محسوب می‌شود. تیچنر (۱۸۶۷-۱۹۲۷) که برجسته‌ترین فرد این مکتب است، همانند وونت به دنبال مطالعه تجربه بی‌واسطه یا همان هشیاری بود و به این منظور از روش درون‌نگری همراه با مشاهده و سنجش استفاده می‌کرد. در واقع او درصدد توصیف ساختار ذهن و تجزیه و تحلیل آن بود و به همین جهت این مکتب ساخت‌گرایی نام گرفت. "تیچنر با این گفته که تجربه به فرد تجربه‌کننده بستگی دارد، در واقع موضع توازی‌نگری روانی-فیزیکی خود را اعلام می‌کرد که آن را از وونت اقتباس کرده بود. او تمایز آشکاری بین ذهن و بدن ایجاد کرد." (لان‌دین، ۱۳۸۳، ص ۹۰).

کارکردگرایی (کنش گرایی)

مکتب کارکردگرایی به عنوان واکنشی درمقابل ساخت گرایی شکل گرفت. این روان شناسی به جای تفکیک و تجزیه ذهن عمدتاً بر مطالعه عملکردهای ذهن و نقش آنها در سازگاری ارگانیزم با محیط تمرکز داشت (میزیاک و سکستون، ۱۳۷۱). آنها به جای مطالعه ساختار ذهن به دنبال کشف کارکردها و کنش‌های آن بودند و چرایی آگاهی برایشان مهم بود. ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰) با عقایدی که مطرح کرد بر جنبش کارکردگرایی تاثیر گذاشت. او معتقد بود هدف روان شناسی کشف عناصر هشیاری نیست؛ بلکه مطالعه هشیاری به صورت جریانی از رویدادهای ذهنی است که به سازگاری انسان با محیط کمک می کند. در واقع او هشیاری را کارکردی می دانست. در تمام نوشته های جیمز اعتقاد او به عمل گرایی مشاهده می شود. بر طبق عمل گرایی که شالوده کارکردگرایی است، در مورد هر عقیده، فکر یا رفتاری باید به وسیله پیامدهای آن قضاوت شود (هرگنهان، ۱۳۸۹، ص ۴۳۹).

رفتارگرایی

این مکتب به دنبال ایجاد یک روان شناسی جدید بود. روان شناسی از منظر رفتارگرایی یعنی "علم رفتار" واتسون (۱۸۷۸-۱۹۵۸) که از افراد شاخص این مکتب بود اعتقاد داشت ذهن و هشیاری موضوعات اصلی روان شناسی نیستند و درون نگری شیوه مناسبی نیست. واتسون رفتار عینی را تنها موضوعی می دانست که لازم است روانشناسی به آن بپردازد. او در مقاله ای اینطور گفته است: "روان شناسی از دیدگاه رفتارگرا شاخه ای کاملاً آزمایشی و عینی از علوم طبیعی است. هدف نظری آن پیش بینی و کنترل رفتار است.... رفتارگرا در تلاش برای به دست آوردن طرحی واحد از پاسخ حیوانی، میان انسان و حیوان به وجود حد فاصلی قائل نیست." (میزیاک و سکستون، ۱۳۷۱، ص ۴۹۶). او در مساله ذهن-بدن قائل به وحدت گرایی مادی بود. رفتارگرایی واتسونی از ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۰ طول کشید. مرحله دوم تکامل این مکتب، یعنی نوررفتارگرایی را می توان از ۱۹۳۰ تا حدود ۱۹۶۰ دانست. نوررفتارگراها اصل عمل

گرایی را پذیرفتند. آنها هسته اولیه روان‌شناسی را مطالعه یادگیری می‌دانستند و اغلب رفتارها را برحسب قوانین شرطی سازی تبیین می‌کردند (شولتز، شولتز، ۱۳۸۴).

اسکینر (۱۹۰۴-۱۹۹۰) - که مشهورترین رفتارگرای معاصر است - را می‌توان نوررفتارگرا دانست. البته او اثبات گرایی منطقی را قبول نداشت و بیشتر متمایل به اثبات گرایی بود. اسکینر به شدت تحت تاثیر بیکن (۱۵۲۱-۱۶۲۶) بود. بیکن را می‌توان آغازگر سنت اثبات گرایی دانست. اسکینر وحدت‌نگر مادی بود؛ زیرا معتقد بود هشیاری به صورت هستی غیرمادی وجود ندارد (هرگنهان، ۱۳۸۹). او انسان را مثل یک ماشین می‌دانست که در پاسخ به محرک‌های بیرونی رفتارهایی بروز می‌دهد. درواقع اسکینر هم مانند واتسون یک رفتارگرای افراطی بود.

گشتالت

روان‌شناسی گشتالت هم مثل رفتارگرایی درمقابل روان‌شناسی وونت شکل گرفت. روان‌شناسان گشتالت در عین پذیرش وجود هشیاری (برخلاف رفتارگرایان)، با موضع ذره‌نگری وونت مخالفت کردند. آنها معتقد بودند تجزیه هشیاری به عناصر تشکیل دهنده اش اشتباه است و باید از شیوه‌ای کل‌نگر استفاده کرد. در نگاه روان‌شناسان گشتالت، ادراک و هشیاری یک کل منسجم است. آنها روان‌شناسی را مطالعه مستقیم تجربه کل ارگانیزم و روش مطالعه آن را پدیدارشناسی می‌دانستند که به معنی توصیف و مشاهده پدیده‌هایی است که فرد به طور مستقیم تجربه می‌کند (شکرکن و همکاران، ۱۳۷۲).

به نظر می‌رسد مبنای فلسفی کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) در این مکتب موثر بوده است. "اگر عبارت ویژگی‌های مغز جایگزین قوای ذهنی شود، بین کانت و گشتالتی‌ها اتفاق نظر قابل ملاحظه‌ای وجود دارد. هر دو معتقد بودند تجربه هشیار را نمی‌توان به تحریک حسی کاهش داد و از نظر هر دوی آنها تجربه هشیار با عناصری که آن را تشکیل می‌دهند تفاوت دارد." (هرگنهان، ۱۳۸۹، ص ۵۶۶).

روانکاوی

روانکاوی از حیث هدف، موضوع، ماهیت و روش از مسیر اصلی روان شناسی انحراف گزیده بود...موضوع روانکاوی رفتار نابهنجار تلقی می‌شد...ازطرفی روش آن مشاهده بالینی است نه آزمایش کنترل شده آزمایشگاهی." (دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، ۱۳۶۹، ص ۲۷۷).

فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹) را می‌توان بنیان‌گذار روانکاوی دانست. او معتقد بود دستگاه روانی انسان متشکل از سازه‌های نهاد، من و فرامن است. نهاد براساس اصل لذت عمل می‌کند. من از اصل واقعیت پیروی می‌کند و فراخود با باید و نبایدها دست و پنجه نرم می‌کند. نهاد و فرامن با یکدیگر در کشمکش هستند و من باید این کشمکش را مدیریت کند. وقتی من تحت فشار قرار بگیرد نتیجه آن اضطراب است. او هم‌چنین روان را به سه بخش هشیار، نیمه هشیار و ناهشیار تقسیم کرد و بزرگترین و دست نیافتنی‌ترین بخش را ناهشیار معرفی کرد. روانکاوی تقریباً به طور همزمان با رفتارگرایی به وجود آمد و رشد کرد. به همین دلیل جامعه روان شناسی آن زمان که رفتارگرایی را به عنوان رویکرد غالب پذیرفته بود، روانکاوی را مورد انتقاد قرار داد.

پس از فروید گروهی از روانکاوان وجود دارند که نوفرویدی نامیده می‌شوند. تفاوت عمده آنها با فروید این است که فروید در ساختمان روان، من را در خدمت نهاد می‌دانست؛ اما نوفرویدی‌ها من را مستقل از نهاد توصیف می‌کردند (شولتز، شولتز، ۱۳۸۴). اختلاف نظرهای دیگر میان روانکاوان مربوط به بخش‌هایی از نظریه هاست که با اصل تعریف آنها از روان ارتباطی ندارد.

انسان‌گرایی

روان شناسی انسان‌گرا یا نیروی سوم در اوایل دهه ۱۹۶۰ پدید آمد. انسان‌گراها به دو نیروی دیگر روان شناسی، یعنی رفتارگرایی و روان کاوی انتقاد داشتند. آنها

معتقد بودند رفتارگراها انسان را به اندازه یک ماشین یا حیوان تقلیل می‌دهند و روانکاوها فقط به نابهنجاری‌ها می‌پردازند و نگاه جبرگرایانه دارند.

وجودنگری عنصر اصلی روان‌شناسی انسان گراست. وجودگراها در جستجوی معنای وجود انسان بودند و سعی می‌کردند به اهمیت انتخاب و فردیت انسان توجه داشته باشند. روان‌شناسی انسان‌گرا انسان‌ها را به صورت کل‌های غیر قابل تقسیم می‌بیند. انسان‌گراها انسان را برخوردار از اراده آزاد و مسئول اعمال خود می‌دانند و معتقدند مناسب‌ترین روش بررسی انسان‌ها، پدیدارشناسی یا مطالعه تجربه دست‌نخورده است. آنها اینطور فرض می‌کنند که انسان‌ها اصولاً خوب هستند (هرگنهان، ۱۳۸۹). روان‌شناسی مثبت‌نگر هم در ادامه انسان‌گرایی ایجاد شد و همین نگاه را نسبت به انسان و روان‌شناسی دارد.

روان‌شناسی شناختی

در نیمه دوم قرن بیستم بار دیگر هشیاری به روان‌شناسی برگشت. رئیس انجمن روان‌شناسی آمریکا در سال ۱۹۷۶ گفت تصویر ذهنی روان‌شناسی از ماهیت ادمی انسانی می‌شود تا ماشینی. پس از آن روان‌شناسی به صورت "علمی که رفتار و فرایندهای ذهنی را مطالعه می‌کند" تعریف شد؛ نه به صورت فقط رفتار (شولتز، شولتز، ۱۳۸۴).

درواقع در روان‌شناسی شناختی، ذهن به عنوان موضوع روان‌شناسی بررسی می‌شود و به فرایندهای شناختی همچون حافظه، زبان، توجه، حل مساله پرداخته می‌شود. روان‌شناسان شناختی از رویکرد پردازش‌خبر استفاده می‌کنند و معتقدند مهم‌ترین ویژگی ذهن کارکرد محاسباتی آن است. آنها عقیده دارند که ذهن به طور فعال دنیای خارج را بازنمایی می‌کند و رفتار، حاصل عملیاتی است که روی این بازنمایی‌ها انجام می‌شود (حاتمی، ۱۳۹۲).

به طور خلاصه می‌توان گفت مکتب ساخت‌گرایی موضوع اصلی روان‌شناسی را هشیاری می‌دانست و ساختارهای ذهن را بررسی می‌کرد. کارکردگرایی بر

عملکردهای ذهن تمرکز داشت. رفتارگرایی رفتار عینی را به عنوان موضوع روان شناسی معرفی کرد. مکتب گشتالت به هشیاری و ادراک پرداخت؛ اما با نگاه کل نگر. روانکاوی ناهشیار را بسیار مهم می‌دانست و موضوع اصلی مطالعه خود را رفتار نابهنجار قرار داد. انسان‌گرایی انسان به عنوان یک کل منسجم را مورد مطالعه قرار داد و روان شناسی شناختی بار دیگر به ذهن و هشیاری بازگشت کرد. همانطور که ملاحظه می‌شود معنای مشخص و مورد توافقی برای روان و روان‌شناسی در بین مکاتب مختلف وجود ندارد.

تحلیل و بررسی

با مرور تاریخی مفهوم روان و روان شناسی چند نکته مهم به ذهن می‌رسد: اولاً، در رویکردها و مکاتب مختلف، موضوع روانشناسی باهم متفاوت است. گاهی هشیاری مورد بررسی است و گاهی ناهشیار اهمیت می‌یابد. در یک رویکرد رفتار بررسی می‌شود و در رویکرد دیگر فرآیندهای ذهنی. به عنوان مثال روانکاوی تاکید ویژه ای بر ناهشیار دارد. فروید معتقد است در پس انگیزش‌های آگاهانه و تصمیم های عاقلانه، تمایلات پنهانی و سرخورده وجود دارد که به طور ناهشیار در رفتارهای انسان اثر می‌گذارد (شاریه، ۱۳۷۰). و یا اسکینر که یک رفتارگرا است، رفتارهای انسان را مهم و قابل مطالعه می‌داند و معتقد است رفتارهای انسان پاسخ به محرک های محیطی است. او در کتاب فراسوی آزادی و شان خاطر نشان می‌کند که انسان به این معنی که نظام پیچیده ای است که رفتارش قانون‌مند است، یک ماشین است؛ اما پیچیدگی او خارق العاده است (اسکینر، ۱۳۷۰، ص ۱۸۳). به همین دلیل به نظر می‌رسد وقتی گفته می‌شود "روان شناسی"، به تنهایی این را نمی‌رساند که قرار است چه چیزی را بشناسیم. "روان" یک مفهوم ثابت در ذهن روان شناسان نیست که همه به دنبال شناخت آن باشند. هر رویکردی بنا بر مبانی خاص خود به دنبال شناخت یک پدیده است. در دهه های اخیر که رویکردهای مختلفی در کنار هم وجود دارند و

بسیاری از روش‌های درمانی مانند CBT از بیش از یک رویکرد بهره می‌برند، این موضوع جدی‌تر است. درواقع گویا آن چیزی که اهمیت بیشتری دارد، مفید واقع شدن و کاربردی بودن نظریه‌های مختلف است و توجه به مبانی و مفاهیم رویکردها کمتر شده است. به همین جهت ارائه تعریف مشخصی از روان و روان‌شناسی بر اساس این شرایط ممکن نیست.

دوم، درطول تاریخ علم روان‌شناسی هیچ‌گاه روان‌شناسان از کلمه "روان" تعریف دقیقی ارائه نکرده‌اند. درواقع احتمالا دغدغه تعریف آن را نداشته و لزومی برای آن ندیده‌اند. در کتاب روان‌شناسی کاربردی می‌خوانیم: "تعریف روان‌شناسی در طول تاریخ ثابت نبوده است. نخست روان‌شناسی را مطالعه روح مطرح کرده، سپس مطالعه علم پدیده‌های روانی را برای آن تعریف کردند. پس از آن روان‌شناسی را یکی از رشته‌های علوم طبیعی دانسته، موضوع آن را رفتار انسان قرار دادند. برخی دیگر آن را علم مطالعه رفتار و تجربه تعریف کرده‌اند. امروزه روان‌شناسی را "بررسی علمی رفتار و فرایندها روانی" تعریف می‌کنند (حقانی، ۱۳۹۳، ص ۲۵). تفاوت نگاه‌های روان‌شناسان و مکاتب مختلف به طور غیر مستقیم از توصیفات آنها نسبت به انسان و تمایزهای روشی آنها قابل درک است. درحالی که به نظر می‌رسد تعاریف اولیه در هر علمی مبناهایی می‌سازد که بنای آن علم بر روی آنها شکل می‌گیرد. وقتی مشخص نباشد چه چیزی را قرار است بشناسیم، ممکن است افراد مختلف پدیده‌های متفاوتی را در نظر بگیرند و به دنبال توصیف و تبیین آن باشند.

سوم، مهم‌ترین دلیل تفاوت مکاتب روان‌شناسی در تعریف این علم، اختلاف مبانی فکری و فلسفی آن‌هاست. همان‌گونه که اشاره شد عمدتاً روان‌شناسان متأثر از تفکرات فلاسفه و دانشمندان دیگر بوده‌اند. در کتاب فلسفه روان‌شناسی و نقد آن می‌خوانیم: "در نگاه اولیه، روان‌شناسی علمی، برخلاف روان‌شناسی فلسفی یا انسان‌گرا، کاملاً از فلسفه مستقل و جدا می‌نماید (به ویژه رفتارگرایان، در اثر دیدگاه اثبات

گرایی و به خصوص عمل گرایی، به استقلال ادعایی خود از فلسفه افتخار می‌ورزند) اما یک تحلیل روش شناختی از روان شناسان خلاف این امر را نشان می‌دهد. این تحلیل بیان می‌کند که تحقیقات علمی، چه در روان شناسی و چه در هر رشته علمی دیگر در یک خلا فلسفی شکل نمی‌گیرد (بونژه و آردیلا ، ۱۳۹۰، ص ۴۵ و ۴۶). به عنوان مثال فروید تحت تاثیر مکتب هلم هولتز، از متفکران برجسته قرن ۱۹ بود. این مکتب نگرشی علم گرایانه در شکل تجربی آن است. فروید هم مانند هلم هولتز معتقد بوده که جهان بینی ما باید توسط علم فراهم شود. مفاهیمی که فروید به کار می برد مانند انرژی روانی، مکانیزم و دستگاه روانی، نشانه این تفکرند. او حتی در آثارش تصریح دارد که اصل لذت ترجمانی از اصل ثبات انرژی در فیزیک است. اسکینر که یک رفتارگرا بود تحت تاثیر نفوذ اندیشه های اثبات گرایانه حلقه وین در سال ۱۹۳۰ در آمریکا قرار گرفت. فایگل که از اعضای حلقه وین بود کتاب "اصالت امور عملی در فیزیک" دوستش بریجمن (۱۸۸۲-۱۹۶۱) را در آمریکا معرفی کرد. اسکینر می گوید با مطالعه این کتاب تحت تاثیر قرار گرفت و فکرش به این مشغول شد که چگونه می تواند دیدگاه اصالت امور عملی را در روان شناسی وارد کند (باقری، خسروی، ۱۳۸۷). پدیدارشناسی در ایجاد مکتب گشتالت بسیار موثر بود. کهلر در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گوید: ما هیچ گاه نخواهیم توانست مساله ای را حل کنیم تا زمانی که از روش پدیداری استفاده کنیم، یعنی روش تحلیل کیفی تجربه (برینگ، ۱۳۷۴). این امر نشان دهنده پیوند عمیق روان شناسی با علوم دیگر به ویژه فلسفه است و متضمن این نکته است که جهان بینی روان شناس به طور مستقیم بر تعریف او از این علم و نگاه او به "روان" تاثیرگذار است.

نکته چهارم اینکه تمایز بین کلمات روح، روان، ذهن و نفس خیلی مشخص نیست. خیلی اوقات در ترجمه‌ها روح و روان به جای یکدیگر به کار می‌روند. از طرفی به روان شناسی اسلامی علم النفس گفته می‌شود. در کتاب روان شناسی از دیدگاه دانشمندان اسلامی آمده: "اصطلاح روان شناسی ترجمه psychology است

که مشتق از دو کلمه *psyche* (روح یا ذهن) و *logos* (شناخت یا مطالعه) است که هر دو برگرفته از یونانی هستند؛ معنی تحت اللفظی آن روان‌شناسی، مطالعه نفس، شناخت یا علم نفس است" (اژه ای، ۱۳۹۱، ص ۱۲). در این پاراگراف به طرز عجیبی همه کلمات روان، روح، ذهن و نفس به جای یکدیگر به کار رفته اند! درحالی که لاقلاً تمایز برخی از این کلمات با یکدیگر در متون انگلیسی مشخص است. این عدم اتقان هم به مشکلات تعریف روان و روان‌شناسی دامن می‌زند. یکی از نقاطی که این آشفتگی مفهومی خودش را نشان می‌دهد در مساله ذهن-بدن است؛ که برخی به جای ذهن، روان ترجمه کرده‌اند. مثلاً در کتاب فلسفه روان‌شناسی و نقد آن می‌خوانیم: "...هرکدام از این فلسفه‌ها درباره مساله تن-روان یعنی اینکه روان چیست و چگونه به ماده، به ویژه بدن مرتبط می‌شود، راه حل مخصوص به خود را بیان می‌کنند..." (بونزه و آردیلا، ۱۳۹۰، ص ۲۸). و در پاورقی همان عبارت *Mind-body problem* نوشته شده است. تازمانی که بین این کلمات مرز معنایی مشخصی وجود نداشته باشد سوء برداشت حتمی است.

و در آخر باید متذکر شد که درطول تاریخ اغلب مکاتب درمقابل تفکر غالب زمان و مکان خود پدید آمده‌اند. کارکردگرایی واکنشی درمقابل ساخت‌گرایی بود. هم‌چنین انسان‌گرایی نیروی سومی بود که به دو مکتب رفتارگرایی و روان‌کاوی انتقاد داشت. خیلی‌ها شناختی از انسان را که این دو مکتب فراهم کرده بودند ناقص یا تحریف شده می‌دانستند. دیدگاه جدیدی لازم بود که نه بر ذهن و نه بر بدن، بلکه بر روح انسان تاکید کند (هرگنهان، ۱۹۹۲). درواقع زمانی که روان‌شناسان می‌دیدند رویکرد یا رویکردهای موجود نقایصی دارند، نظریات جدیدی ارائه می‌کردند. حتی گاهی جریان‌های غیر علمی هم در این امر دخیل بودند. مثلاً روان‌شناسی انسان‌گرایی ظاهراً بازتابی از نارضایتی جوانان سال‌های دهه ۱۹۶۰ علیه جنبه‌های ماشین‌گرایی و ماده‌گرایی فرهنگ معاصر غرب بود (شولتز، شولتز، ۱۳۸۴). گویی شناخت روان امری وابسته به زمان و مکان است و در هر دوره‌ای بسته به اینکه تفکرات

موجود آن روز و آن کشور چیست ممکن است معانی مختلفی از روان و روان شناسی
پدید بیاید.

منابع

- برینگ، ادوین جی. (۱۹۶۹). تاریخ علم روان شناسی، ترجمه سعید شاملو (۱۳۷۴)، انتشارات رشد
مولر، فرنان-لوسین. (۱۹۷۶). تاریخ روان شناسی، ترجمه علیمحمد کاردان (۱۳۶۷)، مرکز نشر
دانشگاهی، تهران
- میزیاک، هنریک، استاوت سکستون، ویرجینیا. (۱۹۶۶). تاریخچه و مکاتب روان شناسی، ترجمه احمد
رضوانی (۱۳۷۱)، معاونت فرهنگی استان قدس رضوی
- شولتز، دوان پی، شولتز، سیدنی ال. (۲۰۰۵). تاریخ روان شناسی نوین، ترجمه سیف، پاشاشریفی، علی
آبادی، نجفی زند (۱۳۸۴)، نشر دوران
- هرگنهان، بی.آر. (۲۰۰۹). تاریخ روان شناسی، ترجمه یحیی سیدمحمدی (۱۳۸۹)، نشر ارسباران
لاندین، رابرت ویلیام. (۱۹۹۶). نظریه ها و نظام های روان شناسی، ترجمه یحیی سیدمحمدی (۱۳۸۳)،
نشر ویرایش
- بونژه، ماریو، آردیلا، روبن. (۱۳۹۰). فلسفه روان شناسی و نقد آن، ترجمه محمدجواد زارعان و
همکاران، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم
- دفتر همکاری حوزه و دانشگاه. (۱۳۶۹). مکتب های روانشناسی و نقد آن، جلد ۱، انتشارات سمت
شکرکن، حسین، نفیسی، غلامرضا، برادران رفیعی، علی محمد، ماهر، فرهاد، غروی، محمد. (۱۳۷۲).
مکتب های روانشناسی و نقد آن، جلد ۲، انتشارات سمت
- باقری، خسرو؛ خسروی، زهره. (۱۳۸۷). نظریه های روان شناسی معاصر: به سوی سازه گرایی واقع
گرایانه، نشر علم
- اژه ای، جواد. (۱۳۹۱). روانشناسی از دیدگاه دانشمندان اسلامی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی
- حقانی، ابوالحسن. (۱۳۹۳). روان شناسی کاربردی ۱، انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی
حاتمی، جواد. (۱۳۹۲). درباره علم شناختی، انتشارات امیرکبیر
- شاریه، ژان پل. (۱۳۷۰). ناخودآگاه و روان کاوی، ترجمه و اقتباس محدث، سیدعلی، نشر نکته
اسکینر، بی.اف. (۱۳۷۰). فراسوی آزادی و شان، ترجمه سیف، علی اکبر، انتشارات رشد، تهران

- Hergenhahn, B.R. (1992). An introduction to the history of psychology, second edition, wadsworth publishing company, California
- Colman, Andrew M. (2003). A dictionary of psychology, oxford university press, New York

